

در باره فویرباخ

مارکس

ح. آزاد

1

نقص اصلی تمام انواع ماتریالیسم تاکنون - از جمله ماتریالیسم فویرباخ - این است که [در آن‌ها] برابر ایستادگی، واقعیت، و حسیت به صورت شئی یا مشاهده‌ی محض فهمیده می‌شود، نه به صورت فعالیت حسی - انسانی یا پراکسیس، نه [متأثر از] ذهن انسانی. به همین دلیل، جنبه‌ی فعال به شکل انتزاعی و در تقابل با ماتریالیسم توسط ایده‌آلیسم بسط داده شده است - که طبعاً فعالیت واقعی و حسی را آن چنان که وجود دارد نمی‌شناسد. فویرباخ خواهان موضوع‌های محسوس و واقعاً متمایز از موضوع‌های اندیشه است، اما خود او، فعالیت انسانی را هم‌چون فعالیت عینی در نظر نمی‌گیرد. به همین دلیل، در کتاب "جوهر مسیحیت" فعالیت نظری را به عنوان فعالیت اصیل انسانی می‌نگرد و پراکسیس تنها در ظاهر کثیف یهودی‌وارش فهمیده و تثبیت می‌شود. بدین ترتیب او معنای فعالیت "انقلابی"، فعالیت "عملی - انتقادی" را در نمی‌یابد.

2

این پرسش که آیا اندیشه بشری با حقیقت عینی خوانایی دارد، مساله‌ای نظری نیست، بلکه مساله‌ای عملی است. انسان در عمل است که باید حقیقت، یعنی واقعی بودن، توان و این جهانی بودن اندیشه خود را ثابت کند. مجادله بر سر واقعی یا غیر واقعی بودن اندیشه - اندیشه‌ای که از پراکسیس جداست - صرفاً مساله‌ای اسکولاستیک است.

3

آموزه‌ی ماتریالیستی در باره‌ی تغییر محیط و تربیت فراموش می‌کند که محیط باید به وسیله انسان‌ها دگرگون و مربی خود باید تربیت شود. از این رو این آموزه به ناگزیر جامعه را در دو بخش مورد بررسی قرار می‌دهد - که یکی از آن دو بر جامعه فرادستی دارد. تقارن دگرگون‌سازی محیط و فعالیت انسانی، یا خود - دگرگون‌سازی صرفاً می‌تواند هم‌چون پراکسیس انقلابی دریافته و به نحو عقلانی فهمیده شود.

4

فویرباخ از واقعیت از خودبیگانگی مذهبی آغاز می‌کند؛ دوگانگی جهان به جهان دینی و جهان دنیوی. کار او این است که جهان دینی را در پایه‌ی دنیوی‌اش حل کند. اما این امر که بنیاد دنیوی از خویشتن خویش فرا می‌رود و هم‌چون قلم‌رویی مستقل بر فراز ابرها تثبیت می‌شود، تنها از طریق از هم گسیختگی و تضاد درونی همین بنیاد دنیوی قابل تبیین است. بنابراین، این بنیاد باید آن چنان که هست در تناقض خود فهمیده و به طور عملی منقلب شود. بدین ترتیب، مثلاً پس از کشف خانواده زمینی به عنوان راز نهفته‌ی خانواده مقدس، آن را باید در نظر و عمل نابود کرد.

5

فویرباخ ناراضی از اندیشه انتزاعی، خواهان مشاهده صرفاً حسی است؛ اما او حسیت را هم‌چون فعالیت عملی و انسانی - حسی در نمی‌یابد.

6

فویرباخ ذات مذهبی را در ذات انسانی حل می‌کند. اما ذات انسانی، امری انتزاعی نیست که در فرد تنها خانه کرده باشد. ذات انسانی در واقعیت خود، مجموعه‌ی روابط اجتماعی است.

فویرباخ که به نقد این ذات واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر است:

1- ذهن مذهبی را از روند تاریخ تجرید کرده و آن را چنان امری خودبسند و تغییرناپذیر پنداشته و فرد انتزاعی و منزوی را پیش‌فرض خود قرار دهد.

2- از این رو این ذات، صرفاً می‌تواند هم‌چون "نوع" به عنوان عامیتی درونی و خاموش فهمیده شود که به طور طبیعی پیونددهنده‌ی افراد بسیاری است.

7

فویرباخ از این رو توجه نمی‌کند که "ذهن مذهبی" خود فرآورده‌ای اجتماعی است. و فرد انتزاعی که او تحلیل می‌کند، به یک شکل اجتماعی معین تعلق دارد.

8

تمامی زندگی اجتماعی اساساً عملی است. همه اسراری که سبب رازآمیزی نظریه می‌شوند، راه‌حل عقلانی خود را در پراکسیس انسانی و در فهم این پراکسیس می‌یابند.

9

بالاترین فرازی که ماتریالیسم نظاره‌گر بدان دست می‌یابد، همانا نگرش افراد منفرد و جامعه مدنی است؛ این ماتریالیسم، حسیت را هم‌چون فعالیت عملی در نمی‌یابد.

10

دیدگاه ماتریالیسم متاخر جامعه مدنی است، دیدگاه ماتریالیسم نوین جامعه بشری یا بشریت اجتماعی است.

11

فیلسوفان جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، مساله بر سر تغییر آن است.

تزهایی درباره فوئرباخ

انگلس

1

نقص اصلی تمام انواع ماتریالیسم تاکنون - از جمله ماتریالیسم فویرباخ این است که [در آنها] برابری واقعیت، و حسیت به صورت شئی یا مشاهده محض فهمیده می‌شود، نه به صورت فعالیت انسانی حسی یا پراکسیس، نه [متاثر از] ذهن انسانی. به همین دلیل، چنین شد که جنبه‌ی فعال در تقابل با ماتریالیسم توسط ایده‌آلیسم بسط داده شده اما تنها به طور انتزاعی، زیرا ایده‌آلیسم طبعاً فعالیت واقعی و حسی را آن چنان که وجود دارد نمی‌شناسد. فویرباخ خواهان موضوع‌های محسوس و واقعا متمایز از موضوع‌های اندیشه است، اما خود او، فعالیت انسانی را هم‌چون فعالیت عینی در نظر نمی‌گیرد. به همین دلیل، در کتاب "جوهر مسیحیت" فعالیت نظری را به عنوان فعالیت اصیل انسانی می‌نگرد و پراکسیس در ظاهر کثیف - یهودی‌وار آن فهمیده و تثبیت می‌شود. بدین ترتیب او معنای فعالیت "انقلابی"، فعالیت "عملی - انتقادی" را در نمی‌یابد.

2

این پرسش که آیا اندیشه بشری با حقیقت عینی خوانایی دارد، مساله‌ای نظری نیست، بلکه مساله‌ای عملی است. انسان در عمل است که باید حقیقت، و به عبارت دیگر واقعی بودن، توان و این جهانی بودن اندیشه خود را ثابت کند. مجادله بر سر واقعی یا غیر واقعی بودن اندیشه - اندیشه‌ای که خود را از پراکسیس جدا می‌کند - صرفاً مساله‌ای اسکولاستیک است.

3

آموزه‌ی ماتریالیستی مبنی بر این که انسان‌ها محصول محیط و تربیت‌اند و بنابراین انسان‌های دگرگون شده محصول محیطی دیگر و تربیتی دیگراند، فراموش می‌کند که محیط به وسیله‌ی انسان - ها دگرگون و مربی خود باید تربیت شود. از این رو ضرورتاً به این نتیجه می‌رسد که جامعه را به دو بخش تقسیم کند، که یکی از آن دو بر جامعه فرادستی دارد (مثلاً در نزد رابرت اون). تقارن دگرگون‌سازی محیط و فعالیت انسانی، یا خوددگرگون‌سازی صرفاً می‌تواند هم‌چون پراکسیس دگرگون‌کننده دریافت و به نحو عقلانی فهمیده شود.

4

فویرباخ از واقعیت از خودبیگانگی مذهبی آغاز می‌کند، دوگانگی جهان به جهان دینی، جهان خیالی و جهان واقعی. کار او این است که جهان دینی را در پایه‌ی دنیوی‌اش حل کند. او غافل است که پس از انجام این کار مسئله اصلی هنوز باقی مانده است. یعنی این واقعیت که مبنای دنیوی از خویشتن خویش فرا می‌رود و هم‌چون قلم‌رویی مستقل بر فراز ابرها تثبیت می‌شود، و این همانا فقط از طریق از هم گسیختگی و تضاد درونی همین مبنای دنیوی قابل تبیین است. بنابراین، این بنیاد باید نخست در تناقض خود فهمیده و

سپس با برطرف کردن تضاد به طور عملی منقلب شود. بدین ترتیب، مثلاً پس از کشف خانواده زمینی به عنوان راز نهفته‌ی خانواده مقدس باید در نظر آن را نقد و در عمل آن را متحول کرد.

5

فویرباخ ناراضی از اندیشه انتزاعی، به مشاهده صرفاً حسی روی می‌آورد؛ اما او حسیت را هم‌چون فعالیت عملی و انسانی - حسی در نمی‌یابد.

6

فویرباخ ذات مذهبی را در ذات انسانی حل می‌کند. اما ذات انسانی، امری انتزاعی نیست که در درون فرد تنها خانه کرده باشد. ذات انسانی در واقعیت خود مجموعه‌ی روابط اجتماعی است.

فویرباخ که به نقد این ذات واقعی نمی‌پردازد، ناگزیر است:

1- ذهن مذهبی را از روند تاریخ تجرید کرده و آن را چنان امری خودبسند و تغییرناپذیر پنداشته و فرد انتزاعی و منزوی را پیش‌فرض خود قرار دهد.

2- بنابراین در نزد او ذات انسانی، تنها می‌تواند هم‌چون "نوع" به عنوان عامیتی درونی و خاموش فهمیده شود که صرفاً به طور طبیعی پیونددهنده‌ی افراد بسیاری است.

7

فویرباخ از این رو توجه نمی‌کند که "ذهن مذهبی" خود فرآورده‌ی اجتماعی است. و فرد انتزاعی که او تحلیل می‌کند، در واقع به یک شکل اجتماعی معین تعلق دارد.

8

زندگی اجتماعی اساساً عملی است. همه اسراری که نظریه را به رازآمیزی می‌کشانند، راه‌حل عقلانی خود را در پراکسیس انسانی و در فهم این پراکسیس می‌یابند.

9

بالاترین نتیجه‌ای که ماتریالیسم نظاره‌گر به دست می‌دهد، همانا نگرش افراد منفرد و جامعه مدنی است؛ ماتریالیسم نظاره‌گر، حسیت را هم‌چون فعالیت عملی درک نمی‌کند.

10

دیدگاه ماتریالیسم متأخر "جامعه مدنی" است، دیدگاه ماتریالیسم نوین جامعه بشری یا بشریت اجتماعی شده است.

11

فیلسوفان جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مساله بر سر تغییر آن است.

ویرایش انگلس 1888